

اگر این چوب مال من بود

نوشتهٔ محمدرضا شمسی
نقاشی از علیرضا عمومی



اگر این چوب مال من بود

برای گروه سنّی «ب»

نوشتهٔ محمدرضا شمسی
بازنوشتهٔ خسرو شهریاری
نقاشی از علیرضا عمومی



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

- اگر این چوب مال من بود
- نوشتهٔ محمدرضا شمس
- تصاویر از علیرضا عمومی

□ چاپ اول ۱۳۶٤ □ چاپ سوم، خرداد ۱۳۶۹

□ تعداد ۵۰۰۰۰ نسخه □ تعداد چاپهای قبل ۶۰۰۰۰ نسخه □ چاپ صنوبر

تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان فجر، شماره ۳۷

تلفن مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸

به نام خدا

روزی از روزها آقا قورباغه و سنجاب و میمون و خارپشت، چوب تراشیده شدهٔ زیبایی پیدا کردند.



قورباغه چوب را برداشت و مدتی آنرا برانداز کرد؛ واقعاً که زیبا بود، پیش خود فکر کرد: «اگر این چوب مال من بود، آنرا مثل یک قایق به آب برکه می‌انداختم و با خانم قورباغه و بچه‌ها رویش می‌نشستم و قایق سواری می کردم. آخ که قایق سواری چه لذتی دارد!» با این فکر فریاد زد: «باید این چوب مال من باشد!»





سنجاب چوب را از دست قورباغه بیرون کشید و به آن نگاه کرد. چوب قشنگی بود. پیش خود فکر کرد: «اگر این چوب مال من بود، با آن اله کلنگ درست می کردم و با دوستانم سوارش می شدم. آخ که اله کلنگ سواری چه لذتی دارد!

اینورش بشین، اونورش بشین

هی برو بالا، هی بیا پایین»

با این فکر فریاد زد: «باید این چوب مال من باشد!»





خارپشت که تا آنوقت ساکت مانده بود چوب را از دست سنجاب بیرون کشید و به آن نگاه کرد. چوب قشنگی بود. پیش خود فکر کرد: «اگر این چوب مال من بود، از آن برای انداختن سیبهای جنگلی استفاده می کردم. اینطوری کار من خیلی آسان می شد!» با این فکر فریاد زد: «باید این چوب مال من باشد!»





میمون هم به نوبهٔ خود چوب را از دست خارپشت گرفت و پیش خود فکر کرد: «اگر این چوب مال‌من بود، با آن روی شاخه‌های نازک درختان راه می‌رفتم و تعادلم را حفظ می کردم. آخر من یک میمون بندباز هستم!» با این فکر فریاد زد: «باید این چوب مال من باشد!»









قورباغه با تعجب پرسید: «این چه حرفی است که می‌زنید؟ من به این چوب احتیاج دارم. می‌خواهم آنرا مثل یک قایق به آب...»

سنجاب با بی‌صبری سخنش را برید و گفت: «خوب من هم به این چوب احتیاج دارم، می‌خواهم با آن اله کلنگ...»

خارپشت گفت: «من از شما بیشتر به این چوب احتیاج دارم، می‌خواهم با آن سیبها را...»

میمون گفت: «باور کن من از تو هم بیشتر به این چوب احتیاج دارم. می‌خواهم با آن روی شاخه‌های نازک درختان...» اما، هنوز حرفش تمام نشده بود که خرگوشی سراسیمه پیدایش شد. خرگوش آنها را که دید، گفت: «کمک کنید دوستان! کمک کنید!»

اما کسی به حرفهای او اعتنایی نکرد. خرگوش هاج و واج ماند و با خود گفت: «یعنی چه!» قورباغه قور و قوری کرد که:

– این چوب مال من است، چون اول من آنرا دیدم.

سنجاب که از این حرف خیلی ناراحت شده بود، فریاد زد: «پس من آنجا چه کاره بودم؟»





خرگوش گفت: «مگر با شما نیستم؟ باید کمک کنید...»

اما، هیچکس به گفته های او گوش نکرد. خرگوش با تعجب به چهره‌های برافروخته و خشمگین آنها نگاه کرد و با خود گفت: «مگر این چوب چه ارزشی دارد که آنها را به جان هم انداخته است؟» و به چوب، که مرتب دست به دست می‌شد نگاه کرد. چوب قشنگی بود. اما به چه درد می‌خورد؟ ناگهان فکری به خاطرش رسید.

سنجاب و قورباغه و خارپشت و میمون همچنان در حال بگو مگو بودند. صدای آنها بالا و بالاتر می‌رفت و چهره‌هایشان لحظه به لحظه برافروخته‌تر می‌شد.

خرگوش گفت: «من می‌دانم که این چوب مال کیست؟»

آنها دست از دعوا برداشتند و به او نگاه کردند. خرگوش گفت: «آنرا به من بدهید تا بگویم.» آنها بازهم به هم نگاه کردند. خرگوش گفت: «معطل چه هستید؟» میمون که چوب را از دیگران گرفته بود آنرا به خرگوش داد.

خرگوش گفت: «دنبال من بیایید.» و بطرف چاله‌ای که پشت تپه بود، دوید. میان چاله لاک‌پشت پیری به پشت روی لاک خود افتاده بود و بیهوده دست و پا می‌زد.





خرگوش با عجله به میان چاله پرید و چوب را زیر لاک بزرگ و سخت لاک‌پشت گذاشت و سنگی هم زیر چوب قرار داد و با یک فشار او را به حالت اوّلش برگرداند.

خارپشت و میمون و سنجاب و قورباغه با تعجب به او نگاه می کردند.

لاک‌پشت گفت: «نمی‌دانم چه جوری از تو تشکر کنم، تو جان مرا نجات دادی. اگر تو نبودی من حالا در شکم روباه بودم.»

خرگوش چوب را برداشت و از چاله بیرون آمد؛ اما لاک‌پشت هر کاری کرد نتوانست بیرون بیاید.

قورباغه و میمون و خارپشت و سنجاب گفتند: «دستت را به ما بده...»
خرگوش گفت: «احتیاجی نیست!» و یک سر چوب را به طرف لاک‌پشت دراز کرد. لاک‌پشت چوب را گرفت و بالا آمد و بار دیگر از خرگوش و دوستانش تشکر کرد:

ــ از همه شما ممنون هستم. شما خیلی خوب و مهربان هستید.

و ادامه داد: «من پیر شده‌ام و دیگر مثل گذشته نمی‌توانم جلورویم را ببینم. به همین خاطر در این چاله بزرگ افتادم.»

بعد به چوب نگاه کرد و گفت: «چوب قشنگ و با ارزشی دارید. اگر این چوب مال من بود، آنرا عصای دستم می کردم تا در این سن و سال کمکم باشد.»

خرگوش به دوستانش نگاه کرد.





قورباغه و میمون و سنجاب و خارپشت از اینکه فقط به فکر خودشان بودند، از خجالت سرشان را پایین انداختند.

قورباغه من و منی کرد و گفت: «من... من و خانم قورباغه و بچه‌ها می‌توانیم روی برگ نیلوفر بنشینیم و در آب برکه گردش کنیم.»

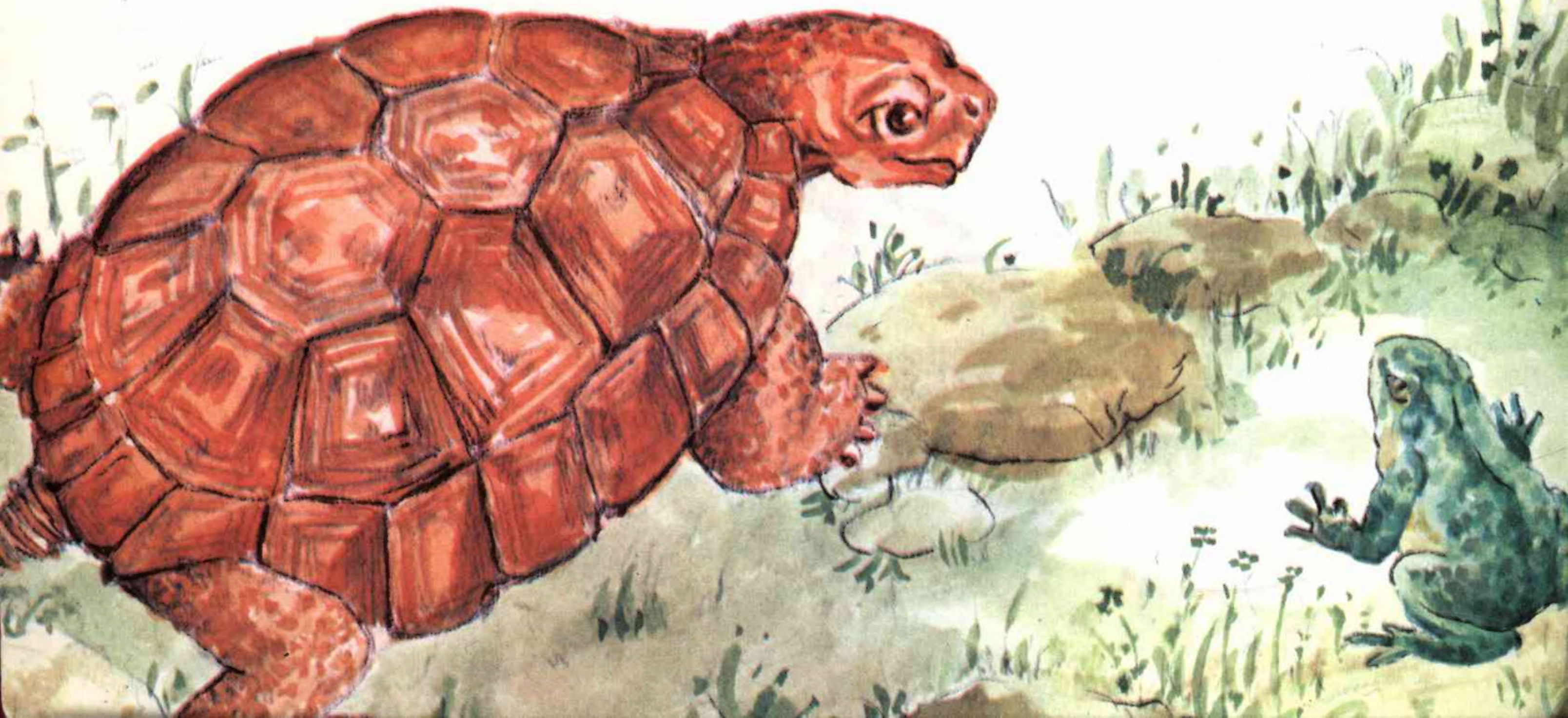
سنجاب گفت: «من هم می‌توانم به جای اله کلنگ با دوستانم، گرگم به هوا و قایم باشک بازی کنم.»

خارپشت گفت: «من هم بدون این چوب می‌توانم از درختها بالا بروم و هر چقدر دلم می خواهد سیب بچینم.»

میمون گفت: «من هم بدون این چوب می‌توانم روی شاخه‌های نازک درختان راه بروم. اینطوری ماهرانه‌تر است.»

قورباغه گفت: «اما این چوب برای لاک‌پشت خیلی بلند است.»

خارپشت گفت: «پس دندانهای خرگوش به چه درد می خورد؟»



وقتی خرگوش چوب را از وسط جوید، دیگران به کمک هم آنرا دو نیمه کردند تا اندازه‌اش برای لاک‌پشت مناسب شود.

به این ترتیب لاک‌پشت پیر صاحب یک عصای خوب شد، و دیگران هم راضی و خوشحال پی بازیشان رفتند.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطبهای زیر کتاب منتشر می کند:

۱. گروههای سنی کودکان و نوجوانان:

گروه الف: سالهای قبل از دبستان.

گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اوّل، دوّم، وسوّم).

گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم).

گروه د: دورهٔ راهنمایی.

گروه هـ: سالهای دبیرستان.

۲. اولیای تربیتی کودکان و نوجوانان.



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۱۸۰ ریال